

ژان پل سارتر



# عذاب روح



ترجمہی علی امین نیا

با ویرایش جدید



## نیویورک، ۹ صبح شنبه ۱۵ ژوئن ۱۹۴۰

اختاپوس؟ کاردش را به دست گرفت، چشمانش را باز کرد. خواب دیده بود؟ نه، اختاپوس آن جا بود و با مکنده هایش او را باد می کرد: گرما. عرق از سروریش می ریخت. حدود ساعت یک بعد از نیمه شب خوابیده بود، ولی ساعت دو گرما بیدارش کرده بود. بعد خود را درون وان آب سرد انداخته و بدون آن که خود را خشک کند، دوباره خوابیده بود و لحظه ای بعد، کوره آهنگری زیر پوستش فعالیت خود را از سر گرفته و سیل عرق را بر تمام هیكلش سرازیر کرده بود. هنگام سحر، برای لحظاتی خوابیده و خواب یک حریق دامنه دار را دیده بود. اکنون بی تردید، خورشید بالا آمده بود و گومز همچنان عرق می ریخت. چهل و هشت ساعتی می شد که بی وقفه عرق از سروریش می ریخت. در حالی که دست مرطوبش را روی سینه خیس خود می کشید در دل گفت: «خدای من!» این عرق ریختن ها از گرمای هوا نبود از مسمومیت هوا بود؛ فضا تب کرده بود، هوا عرق می ریخت و انسان در شرحی عرق می کرد. از جا برخاستن، عرق ریختن در پیراهن. از رختخواب بیرون آمد: «ای لعنت بر...! دیگر پیراهنی ندارم.» آخرین پیراهنش را هم خیس کرده بود، همان پیراهن آبی رنگ را. مجبور بود روزی دوبار پیراهن عوض کند. و اکنون دیگر پیراهنی باقی نمانده بود. با خود گفت: همین جُل بوگندو را